

B. 371

Vol. 2

صدقات سالیانه را بنام خداوند عز و جل و بختیاری
 عارفان و اهل حق و افاضت رساند و اهل حق را شریعت که موجب است
 شش ماهه از روز و جمعه اول
 در مجلس عبادت ماه
 بی بخشش و اخصای طلب
 طبع و مفاد حسنی طلب
 خواجہ محمد حافظ شیرازی بن عبد الله بن محمد است که مرغوب شناسان
 و مقام فنی در کمال بند رسوایی نشوند و نه القدر بیکانه که مرغوب در آن
 در اینک است شایسته اند و به بنفون بیرون زد و دیوان در پیش
 جمنی است از چشمه سارسان الغیب خرم بل چنین کلشنی است از
 خوبی و بروی هم سخی سوسوای مطهره که کلشنی باز نداشت هر روز
 نهاده و کلشنی سحر است معانی رنسان لطافت یک رنگ افاده

سبیل عالمی صفتی که در این عالم فرو تازی است و در این عالمی
 قیصر جهان شکر بر آورده و چهارچوب اسرار و اسرار
 باب جوان در میان کت می نه این قوم شکست
 صفت از کتب قرآن میام فیض و اسرار
 چهار بر که رباعی با نذر ناخن بدل زون و اسکر که در اینستان
 نکته رنگین سه ماه نو بهار شکفته نشون و فیه شاد آب
 آب و تاب در کلشن عزیزین هر دو است شفیق آباد
 بشه و پناه است از طفل که بگاه چشم که روشنی و داجیم

زفرکان پاک از نو سوزن	که تا چشم بر روی تو
نی کلشن نواستی تازه بر دست	برای غنای این کمنی ساخت

از پدیدار می قصر که منس و اناب و شمع صمیران رخسار
 و از در بسته نشینی آلت کما شمس و قمر بنا این روز

از آن یکی هوای سخن جو نماز از پیشتر نه در ریشه دهانی و از آن یکی
 بحر نظم و عیان سینهها بدست روانی از یکی الفاظ گوش مستعدان
 بنفع و مشهور و از روشنی معانی هر لفظ خاوس حیران طور بین
 نه که ~~بسیار~~ هیچ که مصرع نشسته کله نشسته خاله اش بدن
 کام لایم است نه خوش مرغان با یک پیغام نقد سنش دانش
 بر صدق انجمنال برانست فاطم و دلیل است بی مانع خیر توست
 طینت مالش خورده پنجه محبت چراغ دل پر نور شکوه خواه شعله طور
 تارهای نفس مرغ نگران نفس بین زبان غریبان کل میان جایگاه
 موزون و بیرونی و به بلند نگاه قابل دیدن آله بهر بکار از خوا
 حجاب بحر نغمه و فنا بای حمت نخبه در من خفاقت و بهت دعا
 روشناس درگاه کبریا عقد های انگشته های منادی بهر هم نشسته
 قوس هر نشسته که می چه صبح خبرش از غمور غنچه سپهر زلفه

و جوان مصلا آمد به بندگی از افتادگی پیش او یافته تار و پود خرد
 و چو به منبر چو به طغیان و باغش می رسید به نور طرز
 به صفای ظاهرش کند وحدت از غیبی اله با به روح و تاب
 و نور طمش همه ضمیر که مشککان سبزه چراغ آفتاب
 صاف باد از عقد پیش از بنای و رو کیده اکو ز بهوت نشی
 نینه دلش بجان و یک فال مشهور شورخش با شورای انگ
 هم ترا در دست و نور گلانش به کوه داغ غنم میخانه

ز خوش عیان غیب و رشت همه	کاشش و در نوشت همه
خیاش تراکت و خوش سخن	لانه باور کدورت بهوش سخن
ز لورا و تنبیل به خوش	رکت کل بود رشت به مش
و به تاشش رکت کشت	به چکان تر لبه اش به لب
علاش جانده و ده کرده کشت	شده لاله از صحران دو در چرخ

خط خاتم برانحن کل زده
بی غمده کل غم و زردیش
نی خامه اش طلس منور مغز
بی سرخ نمایش افام کوه
کند میل از بدو رخ خندان

اگر لنگ یک صوت بین زده
ایو سن غم پاک کن عماش
ولی نیست در گفتش بی اثر
آهه اش کل آورده سرخ جنگ
غزلما سی ناداب اورا رون

چون کلام اسرار ترا کشت نه از مقوله کسکوی بست بر اهل چون
لازم می نماید که اگر از جوهر مضامین آن کو مری بدست فکر و آورند
که بجز نه به شناسان لالی معانی گذرانند نسبت آن محیط فض
نه قند اندامه افکام فضا طغرا که بی از طرح کشتان فکر و آن سلطان
کشت سخن است در اصلاح چو که هم خود در کتاب رفع معذره اش
موده اند آنچه عطا طرازا آورده درین رساله ششیل پنج مقاله از
مکملین بار و مکملان به هم سخن میگویند امید که درین باب شمع

۴۲

این سخن را که از پیوسته است مگر سنی - ازین نظر خیال دارم
که چنانچه یکی ضابطه است از مکرر امکت و عاقلانه و عاقلانه
دست نمایند چون ضرب در باب آن است و عاقلانه
سخت از یکم چنان است و بیابان است و عاقلانه
ازین نظر خیال دارم

مکرر امکت و عاقلانه
دست نمایند چون ضرب در باب آن است و عاقلانه
سخت از یکم چنان است و بیابان است و عاقلانه
ازین نظر خیال دارم

نفایس قرآن همان چهارم که صحبت که توانی که روز شریفیت
انیا اگر نام و تحفه کنین زبان لالی که شریفیت که وفایان است
طریقت بس و در انجا انعام فرموده و بیابان است و عاقلانه
از کویر بکشت آید با شتی و در کویر آید و بیابان است و عاقلانه

مکرر امکت و عاقلانه

بک انگ سیم پندار و سیم نوشتن صومعه داران کشتن خرد و کشت
 و به نام سیم دوشن خلوت گزینان آشیان خرد و ش

نوا بهستان سرد و من	ره خلوت ذکر در آغوش
کند دزد و شب غنیمت نفس	چند نفس و چند نفس
بهار و سیم و سیم لب	گرفته وطن در مقام غریب
کند و طریقی نیک و نیک	نه سیم و نه سیم و نه
کند و سیم و سیم	هوادر و سیم و سیم
دل و سیم و سیم	نمک و سیم و سیم
شد از لطف و سیم و سیم	مقامات و سیم و سیم

جاش
 88

آیا بعد از سیم ان علم اندا الفقه و حرفت و سیم که سیم
 کنایه از سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
 نفس و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

به اسم این شاه پر نقش و نگار یعنی خنجر اسراردهانی تواند کرد
 اولی آنکه درین باب طبع و کثرت و کثرت از یکدیگر جدا
 شدن سخن هیچ سلطان العارفین برده اند و شهادت کثرت

<p> و اشوری سلطان نجار که مایه شوق و ترغیب و تعجب که افان شکر از این دفتر گردان طوطی طبعش ناید اعتقاد که کند و در چراگاه بخت و خوش بر شمع محفل او در سحرگاه طرب جرج کی شد آب کجوه و کسند که در تپیر جهان کجوه کشاید شش تن او خطا کار و بختکار </p>	<p> که از لیل صدق او دانش علم آفرین که از علم شنی و ادب و ادب و ادب که کند و در چراگاه بخت و خوش که کند و در چراگاه بخت و خوش که کند و در چراگاه بخت و خوش که کند و در چراگاه بخت و خوش که کند و در چراگاه بخت و خوش که کند و در چراگاه بخت و خوش که کند و در چراگاه بخت و خوش </p>
--	---

[illegible]

بر منم پخته ز آل محرقه زاده اش نهاده پخته می خورند یک
در خنجر می جاسا بکند دل بند منج که پیش یک در دو
جای این نهاده میخ زبنت شدن شوق بیکری که در ده
مکر رفت و نه که یک خست مرزبانه اس که تیر می چاکری
فعل تو را که می کشی من که من خسته تر از کار طولانی که
خسته شدن دور می کشد در شش که می کشد مکر و مکر می کشد
با سنگ میزبان کشش چون زو اس کشش یعنی هوای و ما و زنده
ده و آفتاب کشش را بر هم می کشد که در باغ باغ و ده
نقطه است و آفتاب که می کشد در باب که می کشد یعنی بقا و
در میان خانه فتنه در چشم راه که می کشد که کشش کی زنده و خط که
نصیب می کشد کشش زنده که کشش که می کشد یعنی بقا و
در کشش کشش کشش کشش کشش کشش کشش کشش کشش

سلطان شاهی که بزرگوار و مهابت دارد و پادشاه است
 تختش تخت سلیمانی نامست قدم و پهلوانی تا بخش خبر ما
 محمد علی بیگ است که کفر و کفر خان حسن است که کشت طالع اندر حسن

برای او جانگیر مسدود خیره	کشت در ازل شده و خیره
زهر آب و آب و خسته و اند	قتل در این چند و فغانه
جوان باید ز دوران تخت اورد	سکند چون غار و سخت اورد
جهاز میرسد و زهر و آب	جهاز میرسد و زهر و آب
بخشم هنر او و فوج کباب	بخشم هنر او و فوج کباب
که دارد بر حسن نوز است	که دارد بر حسن نوز است
و کان بر آب و خود بخند	و کان بر آب و خود بخند
نزد کشته پس در سر و کلاه	نزد کشته پس در سر و کلاه

مختار و مختار و مختار و مختار و مختار و مختار و مختار و مختار

از چرخ شمس و ماه و این جهان و در میان که به نام خلق و در
پایه اش از خلق تا خود و خود به نفسش است
خود تا در این خلق یافت شود و این از پرستش و کین
از چرخ شمس و ماه و این جهان و در میان که به نام خلق و در
اگر موج تنش در شور و با اید و درش می نمود و در آن راه است
باین شیرینی که نمی بود و درش هر چه بود و درین جهان است
که آن سبب و زنجیر سینه تواند شد و در که اندازی اگر کمال به نام
برداشت از چرخ ماه و اتری سر موسی را از لطف پختنی ساخت و در
انداز کند و در کمال خوش را نشان خواجه و کمال و هم به نامش
کاو زمین از آفرینش تمامای خوش گشت و نام کرد و بد و کمال
را کسی ندید پس که در کمال یاد کرد از خوشی و ترس و درش
برون خوشی و کمال است و در کمال و در کمال و در کمال

در میان کوه و کوه

کوهی که بر سرش کوه

در میان کوه و کوه

بجز کوه آن کوهی که

ساختن بهتر که

کوهی که بر سرش

در میان کوه و کوه

کوهی که بر سرش

کوهی که بر سرش

کوهی که بر سرش

در میان کوه و کوه

کوهی که بر سرش

در میان کوه و کوه

بجز کوه آن کوهی که

ساختن بهتر که

کوهی که بر سرش

در میان کوه و کوه

کوهی که بر سرش

کوهی که بر سرش

کوهی که بر سرش

در میان کوه و کوه

کوهی که بر سرش

کوهی که بر سرش

واکر فاخته تلهزینیا بایست حق سرانی نایخت بران حال
 خدا بجای در خوکا کاسه نیرخت بایست نام بزم بر کارش
 ز کس جاکو یکدیگر منی بایست نام بایست نام بایست نام
 سیدکه بزم سفیدی نسنن سوزین نخت نام بایست نام
 بزمی نو فاخته جاکو بزمی وای سوزی بود بخت
 نقر زش تنه کاکه نسنن بال نامه در بریدن و نسنن بزم
 طاهس یکدیگر بزم خرام فاخته و در بزم بزم بزم بزم
 دوات و سبک بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 آسمان و در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و طبع بکشت از سلسله روز بزم بزم بزم بزم

فروغ او به قیوم بخش

خشم او به حکمت الهی

ز دانا بکس بزم بزم

و در بزم بزم بزم بزم

سویں آواز محضر گفت	خدا بخش و یک برون
از کارش رت از اثبات	و چون در کس ازین
خفتن اگر می درش آید	در هر وقت که
کلیک بکشد شبنم	چشمه اگر در شبنم
هر چه دوست آید	صلح و دوستی
بود از شبنم	هر چه از شبنم

کفش بوی آرمای گسے باد

در شبنم نام و نامی باد

مرغبات و احوال

<p>فرویداد که مفرض بر میل کند عاشق شوقی با بیم جان کشتن جام می رانند و کار است غلبه چون نسیم از کز زلف کجاست مشت اگر و کور کرد با مشت شعز زین گل تن چو سرشته چو طغیان آب است در پیکر</p>	<p>لایع غنچه را مریضی کند کل پستان بی چونه کشته را می کند شیشه با این سیر مانی تا یکی هفتل کند نکته هم قتل سر کانی کال کند خوش ترش از زو و آتش پیل کند هسته و شوب اگر در دل کند عین و جود و در میل کند</p>
--	--

تا که خورشید طلوع با کبر خفت بکشد و دل نهی

[illegible]

ساکلی ام خطاب نیره و زلفی شیرین یافتی بهشتی
همین خدمت و زوری شمع بال شمعین هم سوزی
بدلت و آفریدی که شمع غیر گشت عید زلفی تابش
معمول از آن شمعین سحر دل و دما بر جهان بگشاید
خواب کردی شمع و شمع زودان بعد که یاس بخت
باغ خوشه شد و شمع بلبل آن باغ و ریحی و انوشیروانی
وقت قرار گرفت نگاه و نظر چشمش زلفی زلفی و خان
و به که خور و بخواه میل سپاسید کرم بخور و بخت
آری زود که شمع چو حد که بخواه سراغی سحر و زلفی
ازین سخن و بخت و زلفی و شمع گفت ای سیه غلام
تو صاحب این حریت نبستی که من که شمع توانی کردی زلفی
که در شمع و بخت و زلفی و شمع گفت ای سیه غلام

[illegible]

حافظ قمری و حافظ درج و باقی طربان طرب است و این سخن
 حافظ میل را در دست کوبید و باغ آوردند و فریاد بلند شد که کونال
 و در آن آنکی رفت و باغیان و خورشید یکدیگر با و پیشین با
 عجب خنده و طرب است و فرمود که امروز جان ما را در مالک
 ضیا بطریق و طرب و خنده و خوشی یک سخن را از لکن و سخن
 کنند و در شانزده کتد منفیداران انجم او خنده و بارون و است
 برین سخن و طرب که بخجل آمد و در آن حافظ میل و در آن مقدار
 و رسته آواز خوشی او و خنده و سخن و طرب و حالت و طرب
 هنوز طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن

کشف و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن	کشف و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن
کشف و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن	کشف و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن
کشف و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن	کشف و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن و طرب و سخن

کجاست که در این دنیا	کجاست که در این دنیا
خفته کنی در این دنیا	خفته کنی در این دنیا
است که در این دنیا	است که در این دنیا
خفته کنی در این دنیا	خفته کنی در این دنیا
و باقی در این دنیا	و باقی در این دنیا
خفته کنی در این دنیا	خفته کنی در این دنیا
خفته کنی در این دنیا	خفته کنی در این دنیا

چنانکه آتش در این دنیا
 چنانکه آتش در این دنیا
 چنانکه آتش در این دنیا
 چنانکه آتش در این دنیا
 چنانکه آتش در این دنیا
 چنانکه آتش در این دنیا

و بعد از آن فرود آمد بر سر و شش پادشاهی شریف و چار و بیست و یک نفر
خدمت شد و باب باقی در فتنه و دین و بیست و یک نفر شغال
نمودند و مساوت روزگار قیل کردند و چون شد که از این آید
و چاکبواز از ملائین ایام را برای مشاورین و این سخت
چهار روز افغان خسته و آفتاب بر آواکهن جود که مشرق شد و کوه تل
و در این وقت قتل و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
بافت که از نور خان به یاد که در کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
تبع و اسلحه تن جدا سازند و تمام بان و سر و سر و سر و سر و سر
عمل بودند و کما صرود و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
بیل و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
سپر و بند و کما صرود و افغان و افغان و افغان و افغان و افغان
و اند و اند و اند و اند و اند و اند و اند و اند و اند و اند

هرای دینی که نخستین کار داده و از هر سینه دینی
بوسید و این نزد کمال است و بهر از کور باطنی غریب حضرت
میکنند و از کسینان اخلاص شلاق بین واجب الفضل الهی
نموده اند و هر یک خود فرمودند که ام شلاق با این خبر که دوست
جوید این شاعری بر روز سپاه افتاده و در پای در کس انبیا
نمی آید و می گفت طلا خواند یک بیمار بر پا شد که با کوه می افتاد
صاحب محرابه اگر معادن گشته مضطربان تعیینی آن سینه
و نقش خود را از دست تقدی و فقره سلطان و مرآت
و اصل یک سینه است و قولاً و اقامه آهمن یک و قلمی بیاورد
بانی تربیت یافتگان حضرت ریخاک نشسته اند از سینه
خجسته بخان اشرف غیب علی بخش عالم برافروخت که با وجود
مسافت از حدت حرات خسته خسته از دل کوه سار

قیام و این شد و قیام کرد که شش و هفتاد و نه روز و شب
 از بیم پاشید چون وقت نیندختی بسککه و اسب کبی بود
 سوار با یکی لا جوری شد و من رفیق بیرون افتاد و شش و هفتاد
 نفرین ساختند بجمع الزمان صبا عرض نمود که من این صحبت را
 اگر نمیکشتم و بر این جانب نیندازم که در ناکوس و حاد
 آن تهرنگه و در این خاک بود و در طبع پشیمند و در این
 خواهد شد بنا بر صواب و حکیم و اینست که ایات پروردگار بخند
 کشید و چهارم سن و یک و یک و شرب خبر را نیک گفت و این
 گفت و این است که من تحت الاموال و غفلان بود و با
 با سه و هفتاد و نه روز که سپهر و یک و یک و یک و یک و یک
 خان و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 شش و هفتاد و نه روز که سپهر و یک و یک و یک و یک و یک

[illegible]

لَافِق

از لاهور ان خطاط بسطی خط فارسی و عربی که در یکی از
 حضرت فتح علی خاں بابر کو سیوی این خط و در خط فارسی
 این خط بایستی در شهر کاشی و کاشی بکوبند و در خط فارسی
 بر این است که در خط عربی که در خط فارسی و در خط فارسی
 بر این است که در خط عربی که در خط فارسی و در خط فارسی
 شب و در خط عربی که در خط فارسی و در خط فارسی
 منورم که در خط فارسی و در خط فارسی
 تا طغر که در خط عربی و در خط فارسی
 و در خط عربی که در خط فارسی و در خط فارسی

طغر که در خط عربی و در خط فارسی	کم سیوی قسم و در خط فارسی
نیا که در خط عربی و در خط فارسی	بسی که در خط عربی و در خط فارسی
در خط عربی که در خط فارسی و در خط فارسی	در خط عربی که در خط فارسی و در خط فارسی

الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

م

۹۸

صفات ملاطرا

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن نموده بر زده اجل او بوق سر سینه بپوشی آن ترا ز غم بجانها
 چنان طبع نمود بهر آن حال و اسیری و هیچ سخن این ترا بگوید
 در وقت صیانت بهی که کم آن گرفتن است و بهی است
 و بهی است که آسمان است که حوادث در آن مضمون است
 و بهی است که در پیش کز در میان محمود بود و در میان
 او بهی است که از نمونه بهی رفتن کوبیده بهی است

۱۵۵

<p> بهی است که بهی است بهی است که بهی است </p>	<p> بهی است که بهی است بهی است که بهی است </p>
---	---

در این بهی است که بهی است
 در این بهی است که بهی است
 در این بهی است که بهی است
 در این بهی است که بهی است

جهان را که منور می باشد و نورش در این عالم است

منور نور قدرت خدای عز و جل است که در این عالم است

خداوند و جل جلاله که این عالم را خلق کرده است

نام خدا را بهشتی است که در این عالم است

خامه در کنار آن است که در این عالم است

پوسته و در آن است که در این عالم است

خامه و در آن است که در این عالم است

آدم و در آن است که در این عالم است

خامه و در آن است که در این عالم است

خامه و در آن است که در این عالم است

خامه و در آن است که در این عالم است

خامه و در آن است که در این عالم است

خامه و در آن است که در این عالم است

چون که در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

در میان کوه و دشت و در میان کوه و دشت

۱۵۱

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشین خطی از دست نوشته کتبیه

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فہرست کتب و تصانیف

مجلس اعلیٰ ہندوستان

جناب عالی کے لئے

مجلس شورای اسلامی
دفترت

کتابخانه کتب خطی

نہ کہ اگرچہ یہ سب کچھ ان کی طبیعت اور ان کی

زین خند ز کب زین خند ز کب زین خند ز کب
علاج فرمای نکلند ز کب زین خند ز کب
مکریم بیخونی ز کب زین خند ز کب
مخوف باشند صلا نماز صلا نماز صلا نماز
اوشه اوی شوشه ز کب زین خند ز کب
بنهرازانیت ز کب زین خند ز کب
و کب ز کب ز کب ز کب ز کب ز کب
بجای رسیده گندین بکویت نخی شده ام چون هم که گشت
هه بان از سودا سپا بکشند ام چون بخت ما از سودا
برهان بود چو کب ز کب ز کب ز کب ز کب
نق جزایم کب ز کب ز کب ز کب ز کب
نشد این کب ز کب ز کب ز کب ز کب

[illegible]

وانی کند که اینست که در این کتاب
 و این کتاب چون ملک من است و این
 شاکر است و در این کتاب که در این
 و آن و این از سر من است و این که
 منظر نظار من است که در این کتاب
 است که در این کتاب که در این
 که در این کتاب که در این
 مانده که در این کتاب که در این
 که در این کتاب که در این
 که در این کتاب که در این
 که در این کتاب که در این

[illegible]

لاری پانی پویشی پاشی و پویشی پاشی
موجهای متحرک و متحرک و متحرک و متحرک
زهر و جوی اشک و اشک و اشک و اشک
و نازک و نازک و نازک و نازک
لیفت و لیفت و لیفت و لیفت
مغالی و مغالی و مغالی و مغالی
غزالان و غزالان و غزالان و غزالان
و هم و هم و هم و هم
مطر و مطر و مطر و مطر
و شش و شش و شش و شش
با سه و با سه و با سه و با سه
خدم و خدم و خدم و خدم

لاری پانی

و در میان این دو چیز که در میان
همین است که در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان	و در میان این دو چیز که در میان
و در میان این دو چیز که در میان	و در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان

و در میان این دو چیز که در میان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کندل ایستاده اند و مردم نیز بنوعی ایستاده اند

در وقت تاج و تخت

محل کار است

میکنند و در وقت که

تاج و تخت میزنند

در وقت که تاج و تخت میزنند

در وقت که تاج و تخت میزنند

در وقت که تاج و تخت میزنند

در وقت که تاج و تخت میزنند

در وقت که تاج و تخت میزنند

در وقت که تاج و تخت میزنند

در وقت که تاج و تخت میزنند

در وقت که تاج و تخت میزنند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فردین خسته و کمر خسته	چو بوی گلستان در بوی گلستان
گرچه بنفشه و گلستان	چو بوی گلستان در بوی گلستان
چو بوی گلستان در بوی گلستان	چو بوی گلستان در بوی گلستان
چو بوی گلستان در بوی گلستان	چو بوی گلستان در بوی گلستان
چو بوی گلستان در بوی گلستان	چو بوی گلستان در بوی گلستان
چو بوی گلستان در بوی گلستان	چو بوی گلستان در بوی گلستان

یکی از دستاورد است
 دانش و علم و هنر و صنعت
 و این است که خواجه است
 خاوس و غلام و درویش
 اگر چه استوار و ارجمند است
 که در دوزخ و جهنم است

[illegible]

[illegible]

در میان تاج آفتاب است پس کوه خمره به این
 کوه که قبیل و افق باد که بر این شخص می باشد
 و به شستن آن کوه در کوهن است و به نام چهار چشمه خود انداختن
 لیکن از اینجا که این کوه به سمت شرق می آید و به نام میانه
 و در این کوه زمین شدن آن کوه که به نام ضرورت برای یک سیر که
 در این کوه به نام میانه و افق باد که بر این شخص می باشد
 و به شستن آن کوه در کوهن است و به نام چهار چشمه خود انداختن
 لیکن از اینجا که این کوه به سمت شرق می آید و به نام میانه
 و در این کوه زمین شدن آن کوه که به نام ضرورت برای یک سیر که

چو تهمین برده و در شنیدن باغش که در حسیه
 خنجر زینت کمرش از زلفش پیوسته بیکدیگر
 ای صفا آینه زلفش ای آن پندش نیست و سحرش
 کمال زلفت و کمال عشقش است چو گلستان
 آن خوشتر از روی آن است چو ماهی که در
 آبنمایان کند و بوی آن را که در تنجیس

<p> طوطا اگر چه در دستان زخمی که روی مهر زلفت </p>	<p> زلفت تا که زلفت است کمال کند به شکرش </p>
---	--

رفته که بقا صبر او نیست به تیر و کمان
 لعل لایق بیک زلفش شد و صفتش
 سخن در آن شب که در وقت اعتدال
 همه از آلهای و خانه کثرت زای مهرش آنگاه باز

اهورا مزین رسیدن شده اند حمت با چه نویسد لشکر را و کار
 فرودان اسلحه به غنای علی میر نه گرم نمود که فتح امید حیات نمود
 بعضی نیز چو بخت رعد را شش دوازده سپه سوار گرفت و نیز
 است و قطره ناله که تازی میگردانست بهین چو سپه او پادشاه
 از غنای می چنان افکند که درین شش سپه و باد نوعی ضربت
 کویج سوخت است و در از بار طوفان بطریق ناخست که به کشت
 نماند و حسن بازوی آید باقی است که بعد از نخستین کمین
 در فرودان اسلحه گردانی سوار و نمود گرم افکار شد و خیم
 بود و در وقت خیم اسب میراند و پیاده و خیل معذب
 نماند و در کمین دوم از شش سپه انداختند و بنشیند
 به کشت و در شش سپه و دشمن را زنده
 که کشته شده و به کشت و دشمن را زنده

سرخ از فغان و باده و بویس نیاصل سرین خاتمه طرند مجرعه
 با سیمین و دینچه و در محض کسرو قافیه رسان در هیئت درو
 مقدر و در محض نای زاده یعنی بند کمان خوابه لاله چون در باب
 کاستن سر و دروید و فصل بستان دهر بارو باشند بران
 تیرب کاستن سر و اگر می نمائی که این خاک شبنم انوار
 گشت تیرب که از اعتبار است و در شکله نایج برک افکار بر
 در شبنم مباد که این در شبنم در عاشیه خاطر لوی شبنم کلشن
 در شبنم مباد که این در شبنم در عاشیه خاطر لوی شبنم کلشن
 بیانشه در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم
 در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم
 در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم
 در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم در شبنم

۱۱۳

شند

[illegible]

114

[illegible]

مستطاب

طوبی و طیبی و طیبی و طیبی
کتاب در سنج و سنج

ناله جود با اسب و اسب
ناله جود با اسب و اسب

مرزا باطنی نوشت: به این جهت که در این کتاب
کلمات و عبارات و اصطلاحات و کلمات که در این کتاب

[illegible]

[illegible]

خیزد و بیدار گشت و بیدار گشت و بیدار گشت
 با و شاه شقی یاد از او زند و حسن احوال و قضا و قدر پیش از
 دست که خود را با قوی العباد و سرانجام و زمان و کس
 نهوی و نه کنی و نه اند و نه شک و نه ترس و نه است و نه غم و نه
 میر و نه خور و نه ایام و نه ترس و نه کار و نه بد و نه خشن و نه اند که تا امر و نه از صفت
 برسد کند و در کن کش و نه اند که بر سبب و نه فتن که نه شک و نه
 نه قطع که ما است و نه کن و نه امن طینت اگر زبان و نه ما این
 پوست و نه نشین و نه شقی که نه اند و نه خور و نه اند و نه خور
 نه از بعضی و نه بیدار و نه حب که نه فتن و نه برای خود که نه اند و نه
 قتل از آنکه نه اند و نه ایام و نه خور و نه خور و نه از آن که نه اند و نه
 نه ایام و نه خور و نه ایام و نه خور و نه ایام و نه خور و نه ایام و نه خور
 نه ایام و نه خور و نه ایام و نه خور و نه ایام و نه خور و نه ایام و نه خور

ایجاد نموده و ترصد این چو باره و ش را تقبیل کشیده اوش
 بخواند این چو ترصد را با یکتا و حال اگر و بخواند مختصراً
 اگر و یکتا کشیده و کاف هم اند و از و تمام خبر و دو مختصراً
 در و یکتا کشیده و کاف هم اند و از و تمام خبر و دو مختصراً
 تمام بخواند این چو ترصد را با یکتا و حال اگر و بخواند مختصراً
 این چو ترصد را با یکتا و حال اگر و بخواند مختصراً
 این چو ترصد را با یکتا و حال اگر و بخواند مختصراً
 این چو ترصد را با یکتا و حال اگر و بخواند مختصراً
 این چو ترصد را با یکتا و حال اگر و بخواند مختصراً
 این چو ترصد را با یکتا و حال اگر و بخواند مختصراً
 این چو ترصد را با یکتا و حال اگر و بخواند مختصراً
 این چو ترصد را با یکتا و حال اگر و بخواند مختصراً

۱۱۴

نقش

می شستند و در میان از کاشی می بستند و می بست
 می بستند و می بستند و می بستند و می بستند
 می بستند و می بستند و می بستند و می بستند
 می بستند و می بستند و می بستند و می بستند
 می بستند و می بستند و می بستند و می بستند
 می بستند و می بستند و می بستند و می بستند
 می بستند و می بستند و می بستند و می بستند
 می بستند و می بستند و می بستند و می بستند

که بر زخم می بستند	از زخم می بستند
از زخم می بستند	از زخم می بستند
از زخم می بستند	از زخم می بستند

بانگی می بستند و می بستند و می بستند و می بستند
 بانگی می بستند و می بستند و می بستند و می بستند
 بانگی می بستند و می بستند و می بستند و می بستند
 بانگی می بستند و می بستند و می بستند و می بستند

منور تابستانه بود و این سال به نفعی آید و در این سال
 که در این سال که در این سال که در این سال که در این سال
 در این سال که در این سال که در این سال که در این سال
 در این سال که در این سال که در این سال که در این سال
 در این سال که در این سال که در این سال که در این سال

۱۲۸

<p> در این سال که در این سال که در این سال که در این سال در این سال که در این سال که در این سال که در این سال در این سال که در این سال که در این سال که در این سال در این سال که در این سال که در این سال که در این سال در این سال که در این سال که در این سال که در این سال </p>	<p> در این سال که در این سال که در این سال که در این سال در این سال که در این سال که در این سال که در این سال در این سال که در این سال که در این سال که در این سال در این سال که در این سال که در این سال که در این سال در این سال که در این سال که در این سال که در این سال </p>
---	---

117
MA

کافور باب بنو حسن
که در مشرق بودی سال است نه یکی مردم این خرد و دودم چه نویسد
که قتی شاهرا در پیش کنست نازد ای چند خوارشالی و ستاد
هر یک یک چو پستان خسته از دست دانی که ای فقیر غاند

و اسلحان در نهنگ کشته را چاره داده که در غرض این زمین
 چای کرده هر کس را بپایند نامی کند نهست بطریق
 مرز و در آمد و این سر راه از راهش به نیست گیت افغانی مشرب و یک
 به سواران و نهفته در راه و هر که می کند نمایان خبر و
 به سوار بر می که از پوست حله اند به تنهای افتد و پس نشین
 بی که صحت را کسی را می صلافت نماند به نهست و نهست
 که یکد از نهست و یکد از نهست و یکد از نهست

طرح افغان یکد از نهست	از نهست و نهست و نهست
به یکد از نهست و یکد از نهست	که نهست و نهست و نهست

بعد از این که به یکد از نهست و یکد از نهست و یکد از نهست
 خاک به یکد از نهست و یکد از نهست و یکد از نهست
 که چون سنگاره خازنه و نهست و نهست و نهست

چند دست داده زینا که بر خونی لعلین کشتی مشکواید

[illegible]

فایز از خاک و غیره و ملک اینجانب و ملک خاویز

این که خدای تعالی بفرستد این امر را در میان شما

وہاں سے اس کے ساتھ ساتھ ایک اور شخص بھی

...

وہ کہتا ہے کہ اگر وہ اس کے لئے تیار ہے تو وہ اس کے لئے تیار ہے

برای این که بتواند در این راه موفق شود، باید که در ابتدا به این فکر کند که چگونه می‌تواند به این هدف دست یابد. این کار را می‌تواند با تعیین اهداف مشخص و قابل اندازه‌گیری، برنامه‌ریزی دقیق و پیگیری مستمر انجام دهد. همچنین باید که در این راه با مشکلات و چالش‌ها روبرو شود و با استفاده از روش‌های مختلف، آنها را حل کند. در نهایت، باید که به این نتیجه برسد که این کار را می‌تواند به موفقیت انجام دهد و به این هدف دست یابد.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

[illegible]

کتابخانه عمومی

تكميل الرطبه واداءه على ايدى المولى محمد بن عبد الله

عزیزانہ دست مروت السیاحین محرمی الراجحی الشریف

درین کلمه آن مقام به دست می آید و به دست می آید

نخه ناکسته و به دست می آید که در کلام خود کند
از دست می آید به این که به دست می آید
که نویز به دست می آید و به دست می آید

بهار ساز کل به دست می آید	که به دست می آید
بهر به دست می آید	این به دست می آید

که به دست می آید و به دست می آید
فویض از فویض به دست می آید
خلاصه کل به دست می آید
بهر به دست می آید
بهر به دست می آید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

فإن من أعظم نعم الله تعالى علينا

أن جعل في كتابه العزيز

الذي هو كتابه الحكيم

الذي هو كتابه المبين

الذي هو كتابه المنير

الذي هو كتابه المبين

الذي هو كتابه المبين

الذي هو كتابه المبين

الذي هو كتابه المبين

١٢١

که هر دو این کشتن است و از آن دو چون بزرگتر است
 سوزین کرم آن خنم با لب کتبی و در وقت کتان
 نایب ناکست و در وقت کتبی است که در وقت کتبی
 اندست کند و در وقت کتبی است که در وقت کتبی
 که در وقت کتبی است که در وقت کتبی

که در وقت کتبی است که در وقت کتبی	که در وقت کتبی است که در وقت کتبی
که در وقت کتبی است که در وقت کتبی	که در وقت کتبی است که در وقت کتبی

که هر دو این کشتن است و از آن دو چون بزرگتر است
 سوزین کرم آن خنم با لب کتبی و در وقت کتان
 نایب ناکست و در وقت کتبی است که در وقت کتبی
 اندست کند و در وقت کتبی است که در وقت کتبی
 که در وقت کتبی است که در وقت کتبی
 که در وقت کتبی است که در وقت کتبی
 که در وقت کتبی است که در وقت کتبی
 که در وقت کتبی است که در وقت کتبی

در این سبب که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

که سبب بر این است که سبب بر این است

[illegible]

<p>در طبقات بهمان سخن نمی رسد چون پیش از این</p>	<p>و بیایند نه می رسد به آن نقطه و نه می رسد به آن</p>
<p>بجای آن که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>
<p>در این بخش که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>
<p>در این بخش که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>
<p>در این بخش که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>
<p>در این بخش که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>
<p>در این بخش که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>
<p>در این بخش که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>
<p>در این بخش که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>
<p>در این بخش که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>
<p>در این بخش که پیش از این</p>	<p>در این بخش که پیش از این</p>

۲۲۲

بی برگی سرشار طبع غنچه زنده چون کز کیت
 حروفش در شش با چو را که بر طبعش
 غم زدم دار که بخیل او قدم بر کشد
 شکوه خیزد سید و نور شکست در صحن
 کاکت و در بدوی حکای مفضل از شست
 بیاض طلسم بود از دست و می خط کشند
 سبب از آنکه بخت از دست او از چرخ
 سده بن دعوی نوشته که بن سر خط و
 و کائناتش برین سخن مکن اما اضافی
 مکن تا کی جبهه ام کاسته که حصول آب
 غنچه نقطه اش بکه غیری آینه که
 رنجبه نازدهی و روشنش ز کاکت مآبی
 زنده که عطر او بکج و دماغ زین

تاریخ حسن اگر کسی حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

۱۲۳

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

چگونه است که حسن و قبح را بداند و بداند

[illegible]

24
24

عجمی که گفتند که یک او را که گمان داشتند
 که گفتند که او را که گمان داشتند
 بنی شاهی آنگاه که گمان داشتند
 که گفتند که او را که گمان داشتند
 در بیابانهای گسترده که گمان داشتند
 نمی گشت به پادشاهی که گمان داشتند
 عرف جوامع چون بر این حالت
 دستهای پادشاهی که گمان داشتند
 چون به طرف شرق میگردیدند
 آرد که گمان داشتند که گمان داشتند
 عجمی که گفتند که او را که گمان داشتند
 خیال تمام از جنگی که گمان داشتند

نام در دو باب نیز در این کتاب است
 در این کتاب در باب اول از کتب
 در این کتاب در باب دوم از کتب
 در این کتاب در باب سوم از کتب
 در این کتاب در باب چهارم از کتب
 در این کتاب در باب پنجم از کتب
 در این کتاب در باب ششم از کتب
 در این کتاب در باب هفتم از کتب
 در این کتاب در باب هشتم از کتب
 در این کتاب در باب نهم از کتب
 در این کتاب در باب دهم از کتب
 در این کتاب در باب یازدهم از کتب
 در این کتاب در باب بیستم از کتب

۱۲۵

نام در دو باب نیز در این کتاب است	نام در دو باب نیز در این کتاب است
در این کتاب در باب اول از کتب	در این کتاب در باب اول از کتب
در این کتاب در باب دوم از کتب	در این کتاب در باب دوم از کتب
در این کتاب در باب سوم از کتب	در این کتاب در باب سوم از کتب
در این کتاب در باب چهارم از کتب	در این کتاب در باب چهارم از کتب
در این کتاب در باب پنجم از کتب	در این کتاب در باب پنجم از کتب
در این کتاب در باب ششم از کتب	در این کتاب در باب ششم از کتب
در این کتاب در باب هفتم از کتب	در این کتاب در باب هفتم از کتب
در این کتاب در باب هشتم از کتب	در این کتاب در باب هشتم از کتب
در این کتاب در باب نهم از کتب	در این کتاب در باب نهم از کتب
در این کتاب در باب دهم از کتب	در این کتاب در باب دهم از کتب
در این کتاب در باب یازدهم از کتب	در این کتاب در باب یازدهم از کتب
در این کتاب در باب بیستم از کتب	در این کتاب در باب بیستم از کتب

[illegible]

126

قضاوتی غلط و بی پایه
 نبودی که گفت پیران
 بنیاد که چیزی را از او نترس
 با سپید آید پس نزدیک و دور
 بنده نادر زبکا و وحشیانی از دوازده مرتب
 معجزین بانه مستحکم مقام معرفت و ادای امانت
 نواز هم شو معجز تر از آب کوزه خلق فاعده ساز معقول و معقول
 قانون مراد معقول و معقول و ادای امانت قلی علم میرزا احمد

در کجی و انجمنی از آن غار محرومان چون بنشیند صبا غبار
حجاز زانده اینم که درین غم منجمی غم است که کمره در کمره
بطریق صمدیت است بر سر بر سر و شش و بیست و نه
مخافت نشاندن خولان صفا باقی و صفت نماندنی و غم
ایست از تو است نماند با غم و غم و غم و غم
لی اصولان کوک هم گمیده بر غم نشین و غم غم از صفا
نشیده در میدان صفا باقی و غم و غم و غم و غم
ستم باقی از غم غم و غم و غم و غم و غم و غم
از کربانی آینه نشین و غم و غم و غم و غم و غم
خجسته اش و غم و غم و غم و غم و غم و غم
در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
غم است که یکس که یکس و غم و غم و غم و غم

این مجلس عز و دل است که از مروت است که این چنین است عاصی بر

مستوفان کتبی و محاسبی حسن خود را که از انظار منی بواسطه

موسم کے دوران بارشیں ہونے لگیں

بسم الله الرحمن الرحيم

مخبر و ماسا ایش آید و چون در این مختصر نتواند و ملوک کشی

[illegible]

کتابخانه عمومی

۱۰۰
 ۱۰۱

[illegible]

بنام خداوند متعال
که بزرگوار است

۱۰۴۸

مران مقام کے مغربی علاقہ میں

عشق طایب و نواز و رحمت مصوب رحمت الهی

اسب و فیل و پادشاهان و خاندانها شبیه قتل مکان هیچ نماند و طرح بود

قدردان صورتها از معانی تازه و با پیش نهادن شکوه و الظاهر و زوایا

طرح بود و فقر و دشمنی که در میان او ان پیش کشی و پستی است و ظهور

خوبی که اطراف او همه شمار خرابه و دل این بگانه رحمت است و بهر حال

تغیر نموده و شکوه و فقر را بهر صورت یادگار می ماند و کار کسی بر او زد

امید که تا یک پست العظم از این محکامه بدوستان و رقم رجاست

ترا فغانند و خود را بلی افضل از پیشتر سخنگام تواند آید است

از جمله نظم و اثر طغرا

ز آنکه بود در مرد خفا و

بر روی طغری نیست فدی

نیز در این است و در هر دو راه و پیری فارابی خراسان و در این

مصر و فغانی است بودن قلم تمیز و ترکیب سخن و قلم نجیب و سلطنت

ان را بنسبت است و خلا و خلا و بخت گدازن فلک تا به میرزا عبدالح

[illegible]

موسی که در خجاست بچو چون دوات مایه پنداشت
گفت چو شمشیر بر خنجر کشید بر وی گشت
و چون بختش بخت بد آمد بر وی گشت
سپه زار سلجوقی بر وی رفت و کشته شد
عالم خورشید بر وی رفت و کشته شد
و کوه دوزخ بر وی رفت و کشته شد
خوار و بگشتم بر وی رفت و کشته شد
و ستم بر وی رفت و کشته شد
کل خجاست بر وی رفت و کشته شد
غز که بر وی رفت و کشته شد
سوار و خجاست بر وی رفت و کشته شد
کوه دوزخ بر وی رفت و کشته شد

100

مجلس شورای اسلامی

1. *Handwritten signature*

100

چندین سال پیش در این کتابخانه

عن أبي بصير عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم

1911

مستطاب

نہایت پرستش و تعظیم کے ساتھ

منہ کی خدمت میں

[illegible]

وزیر کا سرور و پاکیزگی کا شکر ادا کرتے ہوئے

ایں کتاب کی تصنیف و تالیف کے لئے میری بہن عزیزہ فریادہ بیگم نے

و نه بدین این دو باقی در دست بی گزینت از کف دست

ایستاد و صاحب فضل و آئین و من فکر و دین شاه کبری و صاحب

محمد حیات و غلام غلام احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب

عن ابی حمزه الثمالی عن ابی جعفر علیه السلام قال من قرأ القرآن لم یزل یزید فی رتبته

بسم الله الرحمن الرحيم

نورالدین محمد بن محمد بن علی بن ابی طالب

دکتر محمد علی نوری
مجلس شورای ملی

آخر میں یہ سید کا حکم تھا کہ

[illegible]

تاریخ ہندوستان

[illegible]

دوای برسانا و دشمن با اهل حق می کشیدند و ستم می کردند
خداست که چون بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد
همینا است که بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد
تو این نیست که بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد
تو اگر نیست که بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد
او که خضر آب و آتش اقبال توان بخت و کاه گیری گران
چو که شد رایت اهل قتل و کشتن بخت و کاه گیری گران
با کلاه دست و پا و زور و دیکت و کشتن بخت و کاه گیری گران
تو روزی که بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد
چو که شد بخت و کاه گیری گران بخت و کاه گیری گران
تو روزی که بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد بخواهد
چو که شد بخت و کاه گیری گران بخت و کاه گیری گران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقده اند چون زنده در کفنه و کفن کنی که از کفنه بگریه
 غنی جنبه با لب غم در او یک شعر بسیار که در کفنه و کفن کنی
 ازین که کند که در قطع و پیری بنی که کفنه و کفن کنی
 خود بخند بازی بید کرد و درین یک خط و خط از پند و اندرز
 درین خط و کلمات از کفنه و کفن کنی که از کفنه و کفن کنی
 بانی خواهد بود که یافت از کفنه و کفن کنی که از کفنه و کفن کنی
 در این خط و کلمات از کفنه و کفن کنی که از کفنه و کفن کنی
 در این خط و کلمات از کفنه و کفن کنی که از کفنه و کفن کنی
 در این خط و کلمات از کفنه و کفن کنی که از کفنه و کفن کنی
 در این خط و کلمات از کفنه و کفن کنی که از کفنه و کفن کنی

[illegible]

قال في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 بعد من نفعين في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 كل من نفعين في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 سكت في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 و نفعين في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 فكل من نفعين في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 كونه في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 و نفعين في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 بفهم في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 و نفعين في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 كل من نفعين في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين
 و نفعين في شرحه قد يباي نفعين في شرحه قد يباي نفعين

اینچه بسیار است و بای فیل بسیارشند از آنکه هر که در جنگ است او

کسل را خاندان که شمشیر بریده گوید و نه خنجر جوانی بر سر خال زاید

و زانوی کاسب هم در شش تخم ستم خرم عدل کرده اند و فقیر که کجا

یکی شصت است و میانه است ای یحیی نیست که طغیان حق میسر است

و در باری که بود حامی دین و آبرو است که در فیل گیت نه نمودن کجا

طعم نیست یخ عدل از فریاد است اعلان این ابراست

از تشنگی ده منجم آباد آفریدی سعادوت یعنی حضرت یونس

سها و برکن منجم و هم غرا و بنشیند نهاده که فقیر و گنیمت از سر زایل

بسیار است اینچه در کتب است و اما و از هر چه بکند نقصان یافته اول

که در کتب است که بجهت نقش خود زخم افوار برین عصای جهان و امید اند

و در سبزه است که کسول ز درخت البقیه قاف شد و در اقیانوس کلاه

دش اگر من ز در چرخ و غن کمان محمد من در نهایت ملائمت و چین

وادون منی چون این سمان کرد و فایست خست نبرد و ساج
 دریا هو آب عرق ازین چنگ رهاختا جند کشتی ازین چاندان
 گزاه علم کتب درازد لیکن چون این کشتی عرق ازین کشته طایفه
 دینی نداشت پیش غنای که طوفانی عظیمی کشتی را ببرد
 و بوم مرکز آن گشتخاری گناه را در سینه باطن می اندازد و فلان
 بخت از سلیمان در دکان خود آید این سازند یکی چون غار ایلی
 خیزد خیزد برایش و بابت آن فرو می افتد و درین بخت
 برنگ بسوز کشتی غرق شد و در غم خون غم است و او شان کشته بدان
 آتش کشتی را یک و چون غرق شد و نگرینش یک غرق
 زد و در کشتی بسوزن شکست و کشتی را بسوزان
 اگر در هوا ای بسوزم یک با چه دو غرق شد و این می زند
 سوزن از آن کوچه کشته کنایه است و این یک طبعت برترند

خانی

و خاصه لا نفوت که بکشد بر خود جاسد بر دهره که با غیر مینماید و در
 نسخ در بعضی نسخ در شش و هفت و نه است که شش و هفتی که شش و نه
 بعد از کل بجای لعلش در بر نه است از آن بر شش و نه است
 و یکی که در بعضی نسخ در دو و یکی که در بعضی نسخ در سه و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در چهار و یکی که در بعضی نسخ در پنج و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در شش و یکی که در بعضی نسخ در هفت و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در نه و یکی که در بعضی نسخ در ده و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در یازده و یکی که در بعضی نسخ در بیست و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در بیست و یک و یکی که در بعضی نسخ در بیست و دو و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در بیست و سه و یکی که در بعضی نسخ در بیست و چهار و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در بیست و پنج و یکی که در بعضی نسخ در بیست و شش و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در بیست و هفت و یکی که در بعضی نسخ در بیست و هشت و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در بیست و نه و یکی که در بعضی نسخ در بیست و ده و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در بیست و یازده و یکی که در بعضی نسخ در بیست و چهارده و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در بیست و پانزده و یکی که در بعضی نسخ در بیست و شانزده و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در بیست و هجده و یکی که در بعضی نسخ در بیست و نوزده و یکی که در بعضی نسخ در
 و یکی که در بعضی نسخ در بیست و بیست و یکی که در بعضی نسخ در بیست و یک و یکی که در بعضی نسخ در بیست و دو

زمانه خاصه که طیش فاند خود مستعد بش آن وقت پاک و عاقل
 بکند و بگوید که تا بزرگوار شک و در جبهه یک کوه ای بکند
 کن به پس او آن تا چون بر رانم گفت کنوده است اندوخت
 کسی که فرم من منده ده دست اگر تا پیش از خاک را راجه
 بزم بخرم چه بپایه طیش آید من غلبه کنم و بکند
 میا زدن آستان اندین این در جبهه پیشت بزم آتش
 چون شماره خاکی بختان گفت منادی بزرگ کنی که بابت
 بجزیت علم و جبار باغ از عمارت نری زده خاکست طبیعت و من
 ظره میان از هوایش خاک آلوده خود آید بکند اگر که در میان
 چون و هیچ مره کل نماید غیر از مثال آتش کی خاکست که در میان
 و غیر از مثال آتش صحرای یک رخسار گفت و در جبهه
 گندم و خاکست که بکند که در آتش آتش و در جبهه

کجاست چو پای خاک ببری دودیدار از غدا بگیری بگردان
 ز سپید تا ز سیاه با یک شدن که شست بر خور آن چشم
 کسی که بپوشد سرش ز باد و شش خاک خزان و او را
 به صدای غم توان خاوه از میان محبوبان از آتش و آب
 آهی چشمه جان ز کوه و خاک صحر است

و چون با که بر خاک گشت آه | طریق خاک شین ز خاک و قهر
 طبعم کفری اگر بستم که | و در آن رسم از خط و خط

در محراب و در مصنف عالم نازکی خیال و نعل و جگر
 ز کجی مثال آن شغلی معنی طرازی شلج قافیه برداری لغز
 در طبیعت خانه نشان شمساک فخر نامه معانی آیات ششم
 شعرا حکیم چه سید سید است که حرکت سخن بر لب ایجاد کردید که
 بر علی ابن فن بست که روانه به سید خواص کوئی او و فضاست

چنانچه کیمی زین غصه اش حق تعالی است که در این
 بی کوشش و بدی و بزم نشین آری تو بهر منت محض باشد که از آن
 آسیدناب و اسحق عکار خود میداند که محض باطن کنی باین
 قایم تمام شده ضروری و روشن می باشد و پیش از این محض است که بعد
 نفع از او کی و در میان آن توان به پیش از این محض است که بعد از این
 بی نقصی و جمع بآن توان بود بی نقص محض است که بعد از این محض است که بعد از این
 که بعد از این محض است که بعد از این محض است که بعد از این محض است که بعد از این
 زمین قبله اش محض است که بعد از این محض است که بعد از این محض است که بعد از این
 که بعد از این محض است که بعد از این محض است که بعد از این محض است که بعد از این
 اندر بخار یک محض است که بعد از این محض است که بعد از این محض است که بعد از این
 از این سبب است که محض است که بعد از این محض است که بعد از این محض است که بعد از این
 مجازات رسیده اگر قیامت خواهد که پس از این محض است که بعد از این محض است که بعد از این

مخواند

کاشان

روح باوقی یکی است و خوف تمام انیمای منجم است
 است و در وی از راه است و در وی از راه است
 مفرج الکلی لفظه حق و در کبریا ملک تافیه
 دوکان علم غایت حق و در کبریا ملک تافیه
 چون نیران سر و کشته غریب و در کبریا ملک تافیه

طراوت و طبع حیوی و بر علم نظم	طراوت و طبع حیوی و بر علم نظم
انفجارت روی و در علم کوی	انفجارت روی و در علم کوی

از دستبرد حق و در کبریا ملک تافیه
 بنو کبریا ملک تافیه و در کبریا ملک تافیه
 کشت که زنده اکنون و در کبریا ملک تافیه

تذکره

سخن سپید است که مرا بدین دستور از فانی گماشت چنان
 سخن شنیدم غرض است که این است مودم کسی نشانی نماند و چون
 که نشنیدم چه هست که دهم این است احدی نشاء نمی خواند
 سخن گوشت که این است خداوند است از دوزخین است
 و چون از هر دست دزدان این نقصان نگشتند باین شیوات
 که بدست اندازی سخن گفت که اند چون گشتار است درین کار
 است بشوکیان نماند و اگر به سبک از فانی زبانت را داشت
 مقام نماند از دست از چندین است منافع هر یک است بیستی
 این است گفت بعضی مدام با هم نه که هر طوی سکنین مگردان زبند
 و چون سخن خضرند که ای از غایت منی کند و هم نذر چون است
 به چنین بد است و طبعی چون است و بی بیعی چون
 بجاست نهی چون که یک روز خداست این را به جادوگر وی را

۱۱۱

سکه

دست

چون انقدر است بسجده باید و سست و سست و سست
پس چو باده خفت جانم چون بخت ورم و باده خفت
اگر دست این کند گردن بدست نشان و باده خفت
خنده است خفاش و باده خفت و باده خفت
راگی ندانم چه بگویم و باده خفت و باده خفت
که بفرج زلفان از باده خفت و باده خفت
چاک خندان و باده خفت و باده خفت
و دستان و باده خفت و باده خفت
و دست و باده خفت و باده خفت
بکشم و باده خفت و باده خفت
و دست و باده خفت و باده خفت
کشته و باده خفت و باده خفت

نکست به دست بخت روزمانی رسد که چندی نگذشت

چنانچه کسی که چون انگشت تواند خطاطان هزار سوره را به دست نشان

و چون سینه و کمر و کمر هزار بار انگشتان بپاید

نکست به خورشید آید و به غیب هر چه صد و ستمزد است بهر دم

از میان کین دست دزدی انداخته و خوار را اگر چه زود آید دست

۱۴۰

تا دخت بود کاری سبب فغان بدایع و جمال

بر آید و به کل یک ساله لب ترنج غنایان شغالوی بهر آینه میرد

تایل شهنشاه سار و ملک از وین شغالو روانگی بندر نشسته کز تره

به چشم فرزند بیخ و به قبول توان گفت قلم لغت این شرح

بیشتر نیست بهر که دیده و کاخ تو صفت این همه چون اناس

درین که به نیست سبب که کشتن غافل فرزند کار زبیری

هم گشت به خط از نعلینات کالی لایق و دوات گزینت دوات

چون که آمد و فراسان با بیل انجیت و لایم و کمر و کلاه
عراق نشین و قد و اوخت و خطه و دایره و کلاه و کلاه
نوازده بوده و چون به طور قائم تمام نموده و بیدار و بیدار
و دیگر از آن است این مرد و این مرد و این مرد و این مرد
باغ زرد و او را هیچ رنگ و درون زن است و کلاه و کلاه
خبر است چون بدست بی زینت و نال و پشیمانی و این مرد و این مرد
از برکت نیست و فرستاده و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
نشان ندیده و در یو اس از علاج و کلاه و کلاه و کلاه
نقصیده و خود را با نفس غم و اندیشه و کلاه و کلاه و کلاه
کلاه اندیشه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
اگر چه کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

بسته شد که بر سینه دیده باد رنگ از خردن هر سبزه فم کرد
و نیز غنای جات جوان بهر نود حید نامگوارن بادام نشانی است
و نیز بهر سینه که گشت زکام سر کرد و از غرض و این
من و من از دل سحر است و این تره را بهر سینه ملی و بهر

این برود و باز فرو میسپند
در پیش کعبه باز آمد امیر
چنگیز در پیش از این میگوید

که اجزای ضروری از منبر ساخت و نه خط تحت ابدان با ایجاد فواید
 فی حدیث و در دست آباد ملک و رونق و سعادت کرین سر سبز احسان
 آنکه کمال در کسب بهاران آفاق نغمه طرب کامل فواید و سعادت اول حکم
 محمد حسن که جلالی فنون طبابت و علوم حکیم محمد رسول اکرم جامع و موعود
 خداقت اولین معلّم تالی و ترویج کرد که در این خطاب تداوم و تکرار و تکرار

[illegible]

از این

مستند به حسن نمودن معنی که از دست نیفتی النفس می بود این
 معنی که گفته اند که هر نفسی که از دست نیفتد سوار بر
 عقل و درون گشت که محال است که در دواروی قضاوت
 بی تفاوتان شان از اوله تعجب و رعایت خلق پنهان
 صاحبزانی کند خصال این افراد است این که باز در حاکم
 بر این که کلی سعادت خلق و شرف می باز در شخصی که این
 خلافت گن بر صفت این نوشته اند و بدوخته پیش فلم را افکند
 دولت فیستاد و بی شک که درم بماند جان همچو که حضرت
 پیر عشق پیچ و دکن دست مکتب باز در کیفیت آن منتظر
 در این بیت خضر العالی بظرف داند و دار و خانه که کل
 و این نام در سر سن در مغلن گردید و این و منیع غیر مستند
 در این مکتب یک مغرب که در این و در این مغرب که جان

بوی که از تنه چنان رفت ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

کوه که در میان کوه و کوه ای که در میان کوه و کوه

[illegible]

تا این بنام خداوند
نارزد و خواجگار
نقشب طارخه برای
در پیش خدای
جلو کسی نکشید
فقط این
خو من خرم در شمع
کس چه داند
کسی که
چین بدو
نارزد و خواجگار
تا این بنام خداوند

ما که چنانکه سیدی از فخر و ادب بجای نشید خاشاک بر سر نهاده و کار
 در مشیت پهل و زربک که در سر از نیم که در دانت و خطی طرف
 سال که در دکان خود فروخته است چنی فروشی که یک آن در ده
 کار و نشین و در و در پیشش و در ایستد برادر بای و سبک و چیه
 و لال چنی را از خط اندیشی ملین نقش است مست و ادب
 شکسته را چون موی چنی بر شیمی است بسکه خطی طرف چنی
 ملین از بین سر است کرده طرف غیر چنی هم کار که در نام نه
 بر آورده همه فروشنه چون از کار سر خرزده نامید گردید از است
 خرزده چیدن البت بر سر ایی خود کشید مفارقت ملین چنی فاش
 را در و چنگ سخت و راحت کار خطای حمید و بد و است اند
 بجای در وین و یک از پرورش نایان و بجای انک لکیر چنی
 عیالی است شدن شست خمر پرورش و محلات و نازکی و ناز

کند و استنات است که چون بنفشه در گلدان
خاک خار و دزدان کشید و بوی کار چینی
بی طبع عطاسی بر باد علم بی ناس است
چشم چرخان رخسار اندر که در چرخ
روی خوشن سحر او علاج یافت با سحر چون نه است
رج افکار از صغرات تن کجاست و بوی زرد اگر کشی
فصل چینی باعث فوت استنات است
دائم به افکار در الکیمیا بوی که کشد
کند به بوی مشک که در دست باد کانه چینی
در دیش فایت کجاست که در دست چینی
صفایان ساخته و از اک رنگ سونای شکست صغیر از جان
کوتی که در میان تخت در درم کشیده این نموده کشیده خواهد بود

که چنانکه یک باب بر طبقه سر ساز را عارفی تواند نمود و پاره شش شصت
 چون آن که چار ضربت با جلی گفت از دور گرمی ذکر پوست شش تا یکی در
 طبع و در حیدر مین کوه سجده کردانی دارد و بسجده بار از دست چپ
 در میان که در هر یک یک و بیست است که چون پوست نخت درخت
 و یک که یک پیش در بر پیش کجکول و نین ساخته نای و چهارم در
 کوه در دو دایره اختیار و از شعبه کربن است در میان همراه او کوه
 بود جنگ صوفی است که در کوه بر طبقه فرو برده سه بر آوردن در
 حقیقت خارج شمرده که آنکه اگر بفهم چهار نفس نشسته است
 سعی بر فدا بر کمان خویش یافته است قانون عارفی است که در نیت
 صوفیه که در نهایت پریشانی خود ناری پوشیده و در بر
 خود جان فدا کرد که در دایره درم خلقت صوفی عارفان
 خنجر را انداخته و در تقدیر و کوه شصت و دو چگونه در نای بسته

بیک که در تخت نشیند و نیز در میان ملک است قدرت که در
از سبب آنکه در تخت نشیند و نیز در میان ملک است قدرت که در
و در میان ملک است قدرت که در
در میان ملک است قدرت که در
بر طبق و در میان ملک است قدرت که در
بود منزل زنده چل احمد در میان ملک است قدرت که در
اصول است قدرت که در
و در میان ملک است قدرت که در
که در میان ملک است قدرت که در
و در میان ملک است قدرت که در
و در میان ملک است قدرت که در
و در میان ملک است قدرت که در
و در میان ملک است قدرت که در

و سوال آنکه عا و سلام که جسم طبعه مرید است عشق نمی کند
 و عام چنین داری خلعتان است که بش است نظیر زعم و شیب
 محلی است و در کجاست نقاب کرم در بر بکشند عورت آنست
 و در دله چنین که اسباب سر است و طبعی این از زمین این بر سید نشانی
 و دل بر صغره آسمان چگونه می تواند بود خبری این بی کرم صمدین
 و نیز می شنیم گفت و در و مشک که کبک نان کلاغ از نور بونه چنین
 بر د آینه بر حال خبر و کس که کوچه چون می کعب بر چرخ و افراط
 که این را از فتنه چون ما میان بر نشسته نامه الم که هم صفی این قوم عورت
 اگر هم عصری بود هبه یا و در دن کندم از بهشت است یا صفت می کند
 و چو جلادی از طایفه چنین فتنه گریست که گشت با او ای از فتنه
 دریا که نشسته است که از فتنه که فتنه ای که چنین رسید پیش
 فتنه و با اینجو حالات کردید بسیاران خوشنویسان بر دوزخ است

[illegible]

بخور و آن ششانه و بفرست و اخذ و تخلصی ششانه
 ششانه که بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 که بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 بفرست و بفرست و بفرست و بفرست

147

<p> بفرست و بفرست و بفرست و بفرست بفرست و بفرست و بفرست و بفرست بفرست و بفرست و بفرست و بفرست </p>	<p> بفرست و بفرست و بفرست و بفرست بفرست و بفرست و بفرست و بفرست بفرست و بفرست و بفرست و بفرست </p>
--	--

و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست

[illegible]

خویش بخش یافت بوداری آردی مهر از آتش سوزان
برج تمازت بدو است اینش صراحت از دشت طلسم دارد عجب
که چون ملک بوی خود در دشتی گذارد بیک ازفتش گرم او نشن
طلا که می بود خست بر دوشی شربت بود و در این هزار
سخت بود پاک سبب لغزشش لکه بخاطر اقبال حکایت
طلسمی ز من وجودش از غش کسوف خلاص نکند بروشنی
ضمیرش بیکه در صراحت از فکر خط کردید دم آتش فروزی ارباب
کوته غم تسبیح زغال نشین صراحتی چون از اضمحلال او غفل
نموده که ارمی برداخته حس وجود خود را با کسیر فضل طلای احمر خسته
چنین که کن سالک درین سبیل سبزه روی پذیرفت توالی الوج
ضرا با این الوجیه توان گفت که ازفتش کین و عهد که
بروین سبکی خورشید آمده توالی این طغرا برمت طغرا از دشت

سد

۱۵۰

نقد کا نشان کہیم ستمی من مکر
تا چون منم کهیم کتاب خود حق منم کهیم
خود منم کهیم کتاب خود حق منم کهیم
نکر که چون بسجاسی دولت بکند خردی و بیست
که در کتب و باطن و فتنه زنده است چون فتنه آن
خوش زبان قابل آن کا تذکر بود باخروی که در کتب
درستی طرزی بار و در کتب و فتنه و در آن کتب
خوش منم کهیم کتاب خود حق منم کهیم
ترانه ازین برید منم کهیم کتاب خود حق منم کهیم
بی دوست من و ارم از راه حق و دوست منم کهیم
میخواهد افتاد چون از کتب و فتنه و در آن کتب
نکر که چون بسجاسی دولت بکند خردی و بیست

بجاست بگویند تیره در تارهای سست ساه غار فانی بود
 سحر و جادو هر چند که قدرت نمود هر چند طوطی خوش
 سخن این مثل و نه بلکه است نزد آن طایر شرف را
 ندانند آن لوتنگ است بیانی کمال صورت که سپید
 و در پیش این هر مثل میات چگونه سفید بنواند که به غیب
 و کجاست صد که صوفی غفلت سرو است از نزدیک
 بجهت آهنگ ادب دور است عقدا نغز آیین چون بقاء یافت
 و در کمال بدین طریق فروشن سپید پرواز نمود
 کجاست که به خوار اگر که حرص دانه طبع است این طایر یافت
 و بشبان هر چه دشمن بکشد است فزنی غایب زاده سرو که در چو
 بکشد بر زنی زده طبعه نذر و این مرغ بکشد امچو یک ملک است
 رشت که در هر مار خرج باید بشتند از بکرگی آن طایر است باج

انعام وقت پوچسته بهر دیروزه پنج گونہ میسر شود از کردار
این شاه مرغان عاج و ماهی تخت باو ایکن چرخه کمره ایل مرد
که در صحرای ایل برزدنست از تروم بر مظهر که می چندی در صحرای
قافیه کلان که در شش که مردم بلبله سوخته اند خود را با این سخن
بر یک عبد رحمن بنمید خواب که خود را از غرور قول اسان
حسن شجوه از پنج رنگ این رب طوور در خون خویش خط خور
طاهر کلستان اقبال چمن پاشیان تواند رسید عشق این طبع خط
خلی از جبهه شرم نام و انکشیدم مرغابی غم کل طفر انداخته هم
خواهد اگر چنین موسی آن رده است چون صوره که فاقه حاجت
نام او می باشد شش طایفه است که اندشت
مانع از افغان اند بط کله سده معالی مانع از عذلیان
باوضاحت شعرا قبل ازین کمیته مضمون وزارت در بک

رخ و عیسی سابق و این که ششم و در مضر و یک سخن بود گفت
 خود جزو زمین نهاد بدین جواب شاه پسند گفت سخن دهم اگر
 منم که از سخن منی خطی میسر نشاید چنان چنان میگویند
 سری بود و در قیل قضیه و اسب غزل و سینه و طبعی هر
 صد است مات میخوانیم نو و قضیه مرد است با دو حکیم
 که زیاده از دست بت بر فم در نیامده و ایا هم سیر با غنمان
 آلت استخوان طبیعت که دیده و غریب هوای بدان کل زمین
 بعد تب خاطر خواه رسید حرف و سرخی افشای سبزه از ناز و
 نو این شعر و شش بحر است و یکی پذیرفت که در سیلاب ساکن
 غنای خلیل خواندش را و هم بر سات لعلی توان گفت از نجا
 که یافت زکی معانیست اگر از زمین این نظم کردی بجا که نروان
 بر سر و پیشانی که اسناد عراق نهانیت که هشیام تن بگذارد

بهری که تریزید میری که بگوئی خدایت را شکر که در پیش تو
ختمی گشت از کفر و غفلت بعضی که در پیش تو گشت
در بوی خنجر مراد از خنجر حبسی که گشتند در پیش تو
و از ناله و غوغا و معنی ناله و گریه و سینه و غریب طبع که در پیش تو
صدایند که باو افضل نظم میکنند و از شکر که و از قدرت انوار
سخن مولانا نظامی در پیش تو که بر نام نامی را آورده چون بوی صفت
که در پیش تو بداند شکب خفته در پیش تو و طغیان کند از پیش تو
خاک که باو افضل با کمر بسته در پیش تو و است که در پیش تو
خبری که در نام نامی از خود نمود و چون در پیش تو باو
بود و تاب در پیش تو طبعت صواب دارد و صبح خوب است
و چنانکه در این حدیث است که در پیش تو و در پیش تو
انبات و دزدی و در پیش تو و در پیش تو که گشتند

[illegible]

کافه حجب در کعبه است و کافه فروزنی سر کار زمانه و جهان و اولاد

خداوند بر ای انبیا چون است اما اگر کافه خدا ان بود سر

دختر و این خلیع آن نیست همه کش و این پسند و چون

آن خبر بدست حضرت امیر رسیده است همه اهل این

راقم بوضع نوشتند علی است فخرتصالی بنده و خدمت آن

علی صفت ظهور رسیده با تلباس فتح الباب چگونه مصدع

آن حضرت تواند کرده اگر شما از روی مبرات مصداق الهام

نموده یعنی کج بجهت کفای آن حمزه از کتاب خوانده

یک طرف علی نصیب کافه خبر

بشود گفتن از تاثیر بی

نقصیت پناه طاعیب الله که آید

دانش و این فعل بدست کج است و است بایش از پناه

[illegible]

[illegible]

مدد از طوفاشتم می بینم و اگر دست زده باشد
 و تیریس جان من هم طوفاشتم
 هست که کجاست که رفت زنده بای که پیش
 بماند این عشق غنچه ای در جهان پیش نیندازد
 چون کو شیر روی بگوید این عشق خنجر روی هم از آوازه
 نیک است که این غار می خشت کس با این عشق میزبان
 که بماند که اندازد کم شود کاتب غم در محرابی بایان عشق
 که خنجر از این عشق فروز چون کسی از این عشق
 همان عشق ز آفتابی در دهن طیفش آید و آفتاب در دهن
 که نیش این اوجان عشق که کجاست از این عشق
 غم که نیست در دست که کجاست عشق که کجاست آن که کجاست
 دست که کجاست از این عشق که کجاست عشق که کجاست

الفتن و در راه حقانی کجاست و در صورت تولد و غیره
 نیست تا که از علی اسلام مترجم تواند گردید و اگر از غایت
 سستی که یک و از یک قنات تو نیست و در مقامی که حضرت
 را خوش آمد و درون خود انداخته است شیخ عراقی هم که یکی از جوانان
 و حدیث با عدال سنی داشته اند از آن عارفان و از علمای
 از یک که شنید از آنجا که در یک یکی از خاک برآورد
 از یک که در میان فیض بود و بر این که در این فیض نواز است
 طریقت استوار است و در مقام مقامی شکر شد فیض که در
 چون از صحنی فالطریقت خمین شبت و دایره از بوی
 اعجاز روشن است که در سبب لغت و شب است که با صفت
 و در مقام غرضش سازند و در و از شش او تکلیف با منتهی

بر موی که اندک نورستان حق لعل است از حد غلظت زهر

را نیست توکل نیست

سیف که سوراخ برود و روشن دارد

جاودا اگر چه این کجاست

کشت این است خرد

گر با دور یک خودم از تو

افزوده ادم کوام که می گفتمش

بیرخت نفس دل بر حش دارد

و طالع خود چون کنم نگو که چا

آید چو در انوشم از انوش دارد

چون مسج اگر جانم خوش بود

نخستین رخ سپیدش دارد

اگر چه بد بگوش سازم آن کل

چو از جهان از لبش دارد

نمازگاه

بی نشان در غم و غصه حکمرانی تواند و استخوانی خردمان چو خرد

مقیم غانی مسلم بهر شایانی و ادم چون قلم غانی است و با

و کبر دارم چون دوات لاهوری نکت نکت هرگاه بدرون

این کلمات نامری کشیده ام از تنگی جابان قلم باقی خوش

107.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدری بود از کبر که حق سست
 آید و بسین چون غلامی که در دست
 بجز در انداختن که حق را درین دستان
 نهی که در دست سست نهی که درین دستان
 آنچه درین دستان نهی که درین دستان
 که درین دستان نهی که درین دستان

این فتنه خدای است	که درین دستان نهی که درین دستان
تو حق را درین دستان نهی که درین دستان	که درین دستان نهی که درین دستان
تو حق را درین دستان نهی که درین دستان	که درین دستان نهی که درین دستان
تو حق را درین دستان نهی که درین دستان	که درین دستان نهی که درین دستان
تو حق را درین دستان نهی که درین دستان	که درین دستان نهی که درین دستان
تو حق را درین دستان نهی که درین دستان	که درین دستان نهی که درین دستان
تو حق را درین دستان نهی که درین دستان	که درین دستان نهی که درین دستان
تو حق را درین دستان نهی که درین دستان	که درین دستان نهی که درین دستان

زین کائنات است که درین دستان نهی که درین دستان

که هم پیکان حرکت می نمایند و چون سر و تنی غافل گشت
خواری و بیست که نوده اما می است که بوسه های غافل گشت
هنگام خوابیده بود و هنگامی است که در خوابش گاهی زمین پست
بروین خواهد بود و کسی که در حقیقت از نفاق و حسد و کینه
خوبی و در وقت خلقت از هر چیز بدشمن گشت و با کوس خواهد گشت
چون کس سیری در خواب گشت و کسی که در خواب گشت و اگر
چرخ مل با کس سیری خلقت بروی باید از سوره مرسل اگر چه باشد
فرموده که در راه است و از غرضی منازل بگذرد و نشن بر کاهش
تجدید است است و چون قطرات با آن قطع راه بر دامی است
و در مسافت از چون بگوید قرآن از مداح خوشگن در نظر خصوصاً
و سبب از من بر لایق تعداد و عبد الرحمن استعین گفت و شیخ
در این ملک که سوره و طهارت از انان است که که در قرآن است

160

از میان این که اندر است و چون که بخواهد از این که
خواهد از این که است و چون که بخواهد از این که
خواهد از این که است و چون که بخواهد از این که
خواهد از این که است و چون که بخواهد از این که
خواهد از این که است و چون که بخواهد از این که
خواهد از این که است و چون که بخواهد از این که
خواهد از این که است و چون که بخواهد از این که
خواهد از این که است و چون که بخواهد از این که
خواهد از این که است و چون که بخواهد از این که
خواهد از این که است و چون که بخواهد از این که

بکتابخانه و مکتب و مدرسه و دانشگاه و ...

و ...

و ...

و ...

و ...

و ...

و ...

و ...

و ...

و ...

و ...

و ...

162

10

نفس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سخن نایاب صاحب لایق درین بسندنی خواهد گری بسند

نوا به این بیت کافی است

شکر خدا که هر خطیب که دم خدا

زینشای مستغنیه کامرینم

چون درین خطبش خبر رسد

شکر معلوم است مجهول از انبر رسد که گوینده گویند که شکر کرده

با خواسی کرد

نفعی که بطفرار سد از خوشی کفار اینست که از

مردم نادر است

سجده شود از غایت شایسته

مدد فصل

مدد فصل

مدد فصل

بخوان سگوت انجا مید غیر از حیده این حصیر سار کوانون که
در آسپن داشتند و غیر از کتوده این و بر یاسیان و فخر کی بر
کند داشتند اگر چه هر یک از این حصیر از لیت خوامی بود چون
پیر سنجر چه کردون و تافیات یک جابره اکفامی بنویس
چون علی این نامه بود یاد انجا بدست جابره که به یک چنین
عل و تمش حیده است که غذای که این حصیر کوانون قابل است
سازد و در حوض ما خانه اش کفنه عین اری اید از دگر از پیش
سلیمان از مصالح ساز کی میدشت شتری با دار آسپن و بکوان
کی میدشت در صورت فلکی است از عیندی و سیاه و سیاه
بهم کسیده و در حیات سپهر است از رخ و زردی و سفیدی
افشش بهم سپید و سفید و عین اری و عین اری و عین اری
حصیر نماند و اگر نه طول صفت مضی را از عینش بسیار کم

اگر ز او پیشین کلیم خود را باین آب و رنگ بخواب چند روز
 فاقان صحن در قصر نقاشان مانی و از رنگ پایی نشیند زلف که
 نیاید بر این قالی و پلاس صحن و خانه خدایند نیست که شاید این طر
 فی بود بر عرشش آن تو بند سخت حصیر این بصوت یقین خرم
 از باغ مذکب هم رت بند نقش کار خود را در باغ فن آن که هر هفته
 نشستاید فصری که این حصیر آسمان پای درخشین این او خواهد
 کرد بی تپش و در نیست از حاق عرش خواهد که گشت هرگز
 که درین بود یاد و از طراح داد و پروبال طاووس نیست زلیف
 نام نهاد و پیش طغرای فیض این بویا سپوده است
 معبدی لایق باین عرش اگر کجا آمد غریب مسجد شاه جهان
 که در شکوه فروشن آن که سازد عرش خاقان دین او رنگ زب
 مولانا احمد طلی از مانده خلیج

همیشه مستغنیه با چون عوض باران است درین شهر خط
 می بار و از ناقص عمرت ماکولات باید که نهایی قیوم ندارد
 بلکه از خطی است در این مدتی که از زمان امید می بیند و ال که نیست
 بقصدی ضعیف تر یک و بی از طرف نگه است
 گشت حرف نیست گوشت یک قلم درین خط بر گوش است
 نخورد و اگر نه ذوق حاصل کردن و درم گوشت زبان خود را و می
 است بند بار از سوار شوی صبح را معارف کرد و در سخت لیکن
 خطی جغرات یک قطره نماید آن توانست سخت هرگاه در مسیح
 روزگار و فلک از قصاب در غلطیه گو سالهای این در هر چگونه
 بوی خلاصی خواهند دید چون نفس پای غلظت کرده بر زمین
 بسوزد که سوزد میل حبت بدست آمدنش مردد بپوسته بپنج
 در خط است آن از کانی بهاید بپشت که ترا و در این بی با سکن

طلائع نوازند گفت سببی کشتن از نه میدان تالاب کاشته
 بجان و مشک مقامین از نیافتن آب پوئستی بی سخن
 بر که دون که ریش خش در اسباب چرخ سجد کرده از کشته
 بروست طالش چون فروز چیده دوران چون صفت
 بای فخر ز کی مشتافت بزرگ فطیر نم سوخته ماه شش طفلان کوا
 نیافت کله پر دست باجه که کر سکنان ترش بر نه کبابی جگر نطفه
 جو حیان ترش بخانده دعوی که بچینه خوالی اسم با حلیم بر دانه
 سر و خور از آتش بر کر تر ساخته راویه نشینی که اسم با منان بخاطر
 رسیده از غور بطری یا بایان دکانی بر خویش حیده چون از زور
 فحطی فعل منعم بجا که یا ان است اگر نعمت مغدی لازم افند بکوا
 از خوروانان شکم نور به بخت حیده و از نیافتن گوشت حیده
 و یک بجزارت کرده اگر بدست موی طخی در آید بخش از زور

